

غزل شماره ۲۳۷

نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
فغان که بخت من از خواب در نمی آید

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
که آب زندگیم در نظر نمی آید

قد بلند تو را تا به بر نمی گیرم
درخت کام و مرادم به بر نمی آید

مگر به رویِ دلارایِ یارِ ماورنی

به بیچ وجهِ دگر کار بر نمی آید

مقیم زلفِ تو شد دل که خوش سواد می دید

وز آن غریبِ بلاکش خبر نمی آید

ز شستِ صدقِ کشادم هزار تیرِ دعا

ولی چه سود یکی کارگر نمی آید

بسمِ بحایتِ دل هست بانسیم سحر

ولی به بختِ من امشب سحر نمی آید

در این خیال به سرشد زمانِ عمر و هنوز
بلائی زلفِ سیاهت به سر نمی آید

ز بس که شد دلِ حافظِ رمیده از همه کس
کنون ز حلقهٔ زلفت به در نمی آید

تفسیر فال

بسیار بی‌قرار و بی‌تاب شده‌ای و همه چیز را از دست رفته می‌بینی. در این زمان‌های دشوار، احساس ناامیدی و یأس ممکن است به راحتی بر تو غلبه کند. رسیدن به کام و مراد را محال می‌دانی و گویی دنیای آرزوهایت رنگ باخته است. دعا هم می‌کنی، اما نتیجه‌ای که انتظار داشتی به دست نیامده است. با این حال، مطمئن باش که زندگی تو ادامه دارد و آنقدر عمر می‌کنی که بتوانی به تمام آرزوهایت دست پیدا کنی. دل از خدا جدا نکن، زیرا او

همیشه در کنار توست و امید را در دل زنده نگاه‌دار. امیدوار باش که در آینده‌ای نزدیک به مراد خود خواهی رسید؛ چراکه نهایتاً هر تلاشی که با اراده قوی و ایمان راستین انجام دهی، نتایج شگفت‌آوری خواهد داشت.

به کوشش : پارسی دی

منبع تفسیرها: آلامتو و سلام دنیا